

اورا رها کردند صهیب دستش بگرفت و از مسجد بیرون به خانه‌اش رسانید و گفت: « مگر نمی‌دانستی که ام‌عامر احسق بود، نمی‌توانستی مانند ما خاموش بمانی؟ »

گفت: « نه بخدا نمی‌دانستم کار به اینجا می‌کشد که حادثه‌ای سخت بود. » کعب باز گشت، در این فاصله حوادثی رخ داده بود که طلحه و زبیر آنرا به حساب گرفته بودند، از جمله اینکه محمد بن طلحه که نماز بسیار می‌کرد در جایی نزدیک عثمان بن حنیف بایستاد و بعضی از قوم زط و سیابجه بیم کردند که مبادا مقصود دیگر دارد و او را از آن محل دور کردند طلحه و زبیر کس پیش عثمان فرستادند که این یکی علی از ماجرای مدینه خبر یافت و نامه‌ای به عثمان نوشت و او را بی‌کفایت خواند و نوشت: « بخدا اگر مجبور شدند برای جلوگیری از تفرقه بود که به اجبار به جماعت و فضیلت پیوستند، اگر منظورشان رهایی از بیعت است دستاویزی ندارند اگر منظور دیگر دارند باید ببینند »

وقتی این نامه به عثمان بن حنیف رسید کعب نیز پیامد و کس پیش عثمان فرستادند که از پیش ما برو اما او نامه را حجت کرد و گفت: « این مطلب تازه است جز آنچه گفته‌ایم »

پس طلحه و زبیر شبانگاهی سرد و تاریک طوفانی و بارانی، کسان را فراهم آوردند و سوی مسجد رفتند، وقت نماز عشا بود که نماز عشا را دبر می‌کردند، عثمان بن حنیف تأخیر کرده بود و عبدالرحمان بن عتاب را پیش صف نهاده بودند، جماعت زط و سیابجه شمشیر کشیدند و در جمع یاران طلحه و زبیر نهادند. آنها نیز مقابله کردند و در مسجد به جنگ پرداختند و پایمردی کردند و همه را که چهل کس بودند از پای در آوردند و کسان فرستادند تا عثمان را پیش طلحه و زبیر آرند و چون پیش آنها رسید لگد کوبش کردند و یک موی در چهره وی بجان گذاشتند و این را سخت مهم شمردند و ماجرا را به عایشه خبر دادند و رأی او را خواستند، عایشه پیغام داد: « و لیس

کتبند که هر جا می خواهد برود، به زندانش مکنید»

آنگاه کشیک بانان عثمان را از قصر بیرون کردند و وارد شدند و چنان بود که هر روز و شب بدآور متناوب، چهل کس کشیک بانی عثمان می کردند. عبدالرحمان بن عتاب نماز عشا و نماز صبحدم را با کسان بگرد.

گوید: فرستاده میان عایشه و طلحه و زبیر عبدالرحمان بود که خبر سوی عایشه برد و از پیش وی جواب آورد و فرستاده قوم بود. ابو محنف گوید: وقتی عثمان بن حنیف را گرفتند، ابان بن عثمان را پیش عایشه فرستادند و رای وی را خواستند.

عایشه گفت: «بکشیدش.»

زنی به او گفت: «ای مادر مومنان! ترا بخدا با عثمان که صحبت پیمبر خدا داشته چنین مکن»

عایشه گفت: «ابان را پس آرید»

و چون او را بیاوردند گفت: «عثمان را بدارید، نکشید»

گفت: «اگر می دانستم که مرا برای این، بار پس خوانده ای نمی آمدم.»

مجاهد بن مسعود گفت: «عثمان را بزیند و موی ریشش را بکنید، چهل تازیانه به او زدند و موی ریش و سرو ابروان و پلکانش را بکنند و بداشنند.»

زهری گوید: وقتی طلحه و زبیر خبر یافتند که علی در ذی قار فرود آمده سوی بصره رفتند و از منکدر عبور کردند و عایشه بانگ سگان شنید و گفت: «این چه آبی است؟»

گفتند: «آب حووب»

گفت: «انالله وانا الیه راجعون، من همانم، از پیمبر خدا وقتی که زنانش پیش وی بودند شنیدم که می گفت: ابکاش می دانستم سگان حووب به کدامتان بانگ می زند»

عابثہ می خواست باز گردد اما عبداللہ بن زبیر پیش وی آمد و گفت: «کسی کہ گفتہ اینجا حوہب است دروغ گفتہ» و چندان بگفت تا عابثہ روان شد.
گوید: وقتی بہ بصرہ رسیدند عثمان بن حنیف کہ عامل آنجا بود گفت: «سبب مخالفت شما با علی چیست؟»

گفتند: «او کہ چنین و چنان کردہ برای خلافت شایستہ تر از مانست»
عثمان گفت: «علی مرا بہ اینجا گماشتہ، نامہ می نویسم وبہ او خبر می دہم کہ بہ چہ کار آمدہ اید و با کسان نماز می کنم تا نامہ او بیاید»

گوید: آنها موافقت کردند و او نامہ نوشت، اما دوروز نگذشت کہ بسر او ناخند و در زابوقہ نزدیک مدینۃ الرزق با عثمان بجنگیدند و غلبہ یافتند و او را بگرفتند، می خواستند بکشندش اما از خشم انصاریان بیم کردند وبہ مو و تن وی آسیب زدند، آنگاہ طلحہ و زبیر میان مردم بصرہ بہ سخن ایستادند و گفتند: «ای مردم بصرہ گناہ را توبہ باید، ما می خواستیم رفتار امیر مؤمنان عثمان دیگر شود، کشتن او را نمی خواستیم اما سفیہان بر خردمندان غلبہ یافتند و او را کشتند»

مردم بہ طلحہ گفتند: «ای ابو محمد! نامہ های تو کہ بہ ما می رسید جز این بود»

زبیر گفت: «دربارہ وی نامہ ای از من پیش شما آمد؟» آنگاہ از کشتہ شدن عثمان و رفتاری کہ با وی شدہ بود سخن آورد و از علی خرده گرفت.

گوید: یکی از مردم عبدالقیس برخواست و گفت: «ای مرد خاموش باش تا ما سخن کنیم»

عبداللہ بن زبیر گفت: «ترا با سخن کردن چکار؟»

مرد عبدی گفت: «ای گروه مهاجران! شما نخستین کسانی بودہ اید کہ دعوت پیہر خدا صلی اللہ علیہ وسلم را پذیرفتہ اید، و این فضیلت شما بود، مردم نیز همانند شما بہ اسلام روی آوردند، وقتی پیہر خدا در گذشت با یکی از خودتان بیعت کردید

و در این مورد از ما رای نخواستید اما رضایت دادیم و پیروی شما کردیم و خدا در ایام خلافت وی مسلمانان را برکت داد آنگاه او، رسی الله عنه، در گذشت و یکی از شما را بخلافت گماشت، در این مورد نیز با ما مشورت نکردید اما رضایت دادیم و تسلیم شدیم. و چون خلیفه در گذشت کار را بهشش کس محول کرد که بی مشورت ما عثمان را انتخاب کردید و با او بیعت کردید آنگاه بی مشورت ما به وی اعتراض کردید و خونش بر یختید، پس از آن بی مشورت ما با علی بیعت کردید، اینک چه اعتراضی باو دارید که با وی جنگ کنیم؟ آیا غنیمی به تبعیض داده با کاری به ناحق کرده که بدان معترضید تا با شما بر ضد وی باشیم، اگر چنین نیست پس این کار چیست؟»

گوید: خواستند او را بکشند که عسیره اش مانع شدند، اما روز بعد بر او و کسانش تاختند و هفتاد کس را بکشند.

محمد گوید: وقتی عثمان بن حنیف را بگرفتند، صبحگاهان بیت المال با کشیک بانان در تصرف طلحه و زبیر بود، مردم نیز با آنها بودند و هر که با آنها نبود مغلوب و گوشه گیر بود. کس پیش عایشه فرستادند که حکیم بسا گروهی بجاست. عایشه پیغام داد که عثمان را بزدان نکنند، و لش کنند. چنان کردند، عثمان رها شد و به دنبال کار خود رفت. حکیم بن جبلة با سواران خویش و کسانی از مردم عبدالقیس که پیروی او می کردند و کسانی از پراکنندگان طايفة ربيعة که به آنها پیوسته بودند آماده بود که سوی دارالرزق رفتند حکیم می گفت: «اگر یاریش نکم برادرش نیستیم» و به عایشه ناسزا می گفت.

گوید: یکی از زنان قوم حکیم، سخنان او را شنید و گفت: «ای حیث زاده این سزاوار تو است» که ضربتی زد و او را بکشت و مردم عبدالقیس بجز آنها که گمنام بودند خشم آوردند و گفتند: «دیشب چنان کردی، اکنون نیز از سرگرفتی بخدا می گذاریم تا خدا از تو قصاص بگیرد» و برفتند و او را ترك کردند و کسانی از

پراکندگان قبایل که همراه عثمان بن حنیف به غزای عثمان رفته بودند و در محاصره وی شرکت داشته بودند و دانستند که در بصره جای ندارند بر او فراهم آمدند که آنها را سوی زاہوفه بنزد بک دارالرزق برد .

عایشه گفت: «هیچکس را نکشید مگر آنکه با شما جنگ کند بانگ زنید که هر کس از قاتلان عثمان نباشد دست از ما بردارد که ما جز با قاتلان عثمان کار نداریم و به هیچکس نمی‌تازیم»

گوید: اما حکیم جنگ آغاز کرد و به بانگ اعتنا نکرد.

طلحه و زبیر گفتند: «حمد خدای که خونی‌های ما را از مردم بصره فراهم آورد. خدایا هیچکدامشان رایا قی نگذار و از آنها فصاص بگیر و همه را بکش»
آنگاه به جنگ آنها رفتند که سخت بجنگیدند، چهار سر بودند: حکیم مقابل طلحه بود، ذریع مقابل زبیر بود، ابن محرش مقابل عبدالرحمان بن عتاب بود و حرقوص بن زهیر مقابل عبدالرحمان بن حارث.

طلحه به حکیم تاخت که سیصد مرد داشت، وی شمشیر می‌زد و رجز می‌خواند به این مضمون:

«با شمشیر می‌زنمشان

«همانند مردی عبوس

«که از زندگی مأیوس است

«و بهشت می‌جوید»

یکی پای او را بزد و قطع کرد و او خود را کشید و بارها بر گرفت و سوی حریف افکند که بدو خورد و از پای درآمد و پیش رفت و او را بکشت و بر پیکرش تکیه کرد و شعری به این مضمون خواند:

«ای ران! بیم‌مدار

«که بازویم بجاست

«و با آن، بالای زانویم را حفظ می کنم»

و هم اورجزی به این مضمون می خواند:

«این ننگ نیست که من بپریم،

«نگ آنست که کسی فرار کند

«نابود شدن بزرگی را از میان نمی برد»

یکی پیش وی آمد که سرخویش را برپیکر کشته دیگر نهاده بود، گفت: «حکیم

چه شده؟»

گفت: «کشتدم»

گفت: «کی ترا کشت؟»

گفت: «متکابم»

گوید: پس او را برداشت و به بازانش پیوست که هفتاد کس بودند.

گوید: حکیم که بریکپا ایستاده بود و شمشیرها برضد آنها به کار بودی لکن

سخن کرد و گفت: «این دو کس را چنان دیدیم که با علی بیعت کردند و به اطاعت

وی درآمدند آنگاه به مخالفت و جنگ و خونخواهی عثمان بن عفان آمدند و میان ما

مردم این دیار تفرقه انداختند، منظور آنها عثمان نیست.»

گوید: یکی بانگ زد: «ای خبیث! اکنون که انتقام خدا به تو رسید به سخن

پرداخته ای کی تو و یارانت را راداشت که به پیشوای مظلوم حمله برید و در جمع

مسلمانان تفرقه آورید و خون بریزید و تحصیل دنیا کنید، اینک عذاب و انتقام خدا را

بچش و همینجور باش»

گوید: ذریح و یارانش کشته شدند، حرفوس بن زهیر با ننی چند از یارانش

جان به درسرد و به قوم خویش پناه بردند. منادی طلحه و زبیر ندا داد که درهریک

از قبایل شما کسی از مهاجمان باشد پیش ما بیاید، آنها را بیاوردند چنانکه سگان

را می برند و همه را کشتند و میان بصریان از آن جمع کس نماند مگر حرفوس بن زهیر

که بنی سعد به حمایت او برخاستند که وی از بنی سعد بود، اما سخت به زحمت افتادند، مدتی معین شد و بنی سعدیان را که طرفدار عثمان بودند، چندان آشفته کردند که گفتند: «کناره می کنیم»

مردم عبدالقیس نیز پس از جنگ وقتی خشم بنی سعدیان را بدیدند در مورد مقتولان و پناهندگان خویش به خشم آمدند که عهدهایان به اطاعت علی دل بسته بودند. طلحه و زبیر مقرر کردند که با آنها بیعت کنند و مردم مطیع را بیشتر دادند، مردم عبدالقیس و بسیاری از بکرین و اهل که بیشترشان ندانند سوی بیت المال تاختند اما مردم به آنها حمله بردند و از آنها بکشتند که برفتند و بر راه علی جای گرفتند.

در این موقع در بصره بجز حرقوس خونی ای نمانده بود. طلحه و زبیر از کار و وضع خویش به مردم شام نوشتند که آمده بودیم از جنگ جلوگیری کنیم و کتاب خدا عزوجل را بپاداریم و حدود خدا را درباره شریف و وضع و بسیار و کم روان کنیم مگر آنکه خدا ما را از آن بازدارد. نیکان و نجیبان مردم بصره با ما بیعت کردند و اشرار و اوباش به مخالفت برخاستند و دست به اسلحه بردند و از جمله سخنانی که به ما گفتند این بود که مادر مؤمنان را به گروگان می گیریم به این سبب که آنها را سوی حق خوانده بود و ترغیب کرده بود خدای عزوجل روش مسلمانان را مکرر به آنها وانمود و چون حجت و دستاویز نماید قاتلان امیر مؤمنان دلبری نمودند که از پستی در آمدند و کس از آنها جان نبرد مگر حرقوس بن زهیر که خدا سبحانه اگر خواهد او را نیز گرفتار کند و همگان چنان شدند که خدا فرموده بود، شما را بخدا نیز چنان کنید که ما کرده ایم که ما و شما در پیشگاه خدا معذور باشیم که تکلیف خویش را انجام داده ایم.

نامه را با سیار عجلی فرستادند.

نامه ای همانند آن نیز برای مردم کوفه فرستادند و با یکی از بنی عمرو بن اسد بنام مظفر بن معرض فرستادند، برای مردم یمنه نیز که سبره بن عمرو و عنبری عامل آنجا

بود نامه نوشتند و با حارث سدوسی فرستادند .

به مردم مدینه نیز نامه نوشتند و با این قدامه قشیری فرستادند که نهانی به مردم مدینه رسانید.

«عایشه نیز با فرستاده طلحه وزیر برای مردم کوفه نوشت:

«اما بعد، خدا عزوجل و اسلام را بیادتان می آورم. کتاب خدا را
«بوسیله روان کردن احکام آن به پا دارید، از خدا بترسید و همگی به
«ربسمان وی چنگ بزنید و با کتاب خدا باشید، ما به بصره آمدیم و مردم
«را دعوت کردیم که بوسیله روان کردن حدود خدا کتاب وی را به پادارند،
«صلحا پذیرفتند و آنها که از خیربری بودند با سلاح بمقابله ما آمدند و
«گفتند شما را نیز از پی عثمان روانه می کنیم که حدود را معوق بدارند،
«دشمنی کردند و ما را کافر خواندند و ناروا به ما گفتند و ما این آیه قرآن را
«برایشان خواندیم:

«السم نرالی الذین اوتوا نصیبا من الكتاب یدعون الی کتاب
«الله لیحکم بینهم»

«یعنی: مگر آن کسان را که از ثورات بهره ای یافته اند نبینی که بکتاب خدا
«خوانده شوند تا میانشان حکم کند.

«بعضیشان مطیع من شدند و میانشان اختلاف افتاد و به همین حال
«و اگداشتیمشان اما این مانع گروه اول نشده که سلاح در باران من نهند،
«عثمان بن حنیف سوگندشان داد که با من بجنگند. خدا بوسیله صلحای
«قوم مرا حمایت کرد و مکرشان را به خودشان بازگردانید. بیست و شش
«روز بماندیم و به کتاب خدا و روان کردن حدود دعوتشان کردیم که از
«خونریزی جلوگیری شود مگر آنکه خونش حلال باشد، اما نپذیرفتند و

«به چیزها متوسل شدند که مطابق آن توافق کردیم، اما بنرسیدند و خیانت کردند و فراهم آمدند و خدا خونیهای عثمان را یکجا کرد و از آنها قصاص گرفت که جز یکی از آنها جان نبرد و بوسیله عمیر بن مرثد و مرثد بن قیس و تنی چند از قیسیان و تنی چند از طایفه رباب و ازد از ما حمایت کردند و از آنها محفوظ داشت. از قاتلان عثمان بن عفان چشم نهوشید تا خدا حق خویش را بگیرد، از خاینان حمایت و طرفگیری مکنید و از کسانی که مشمول حدود خدا شده اند خشنود م باشید که ستمگر شوید، نام اینان را برای کسانی نوشته ام، مردم را از حمایت و یاری آنها بدارید و در خانه های خویش بمانید که این قوم به آنچه با عثمان بن عفان کردند و تفرقه در جماعت مسلمانان آوردند و مخالفت کتاب و سنت کردند، پس نکردند و ما را به سبب آنکه گفته بودیم و ترغیبشان کرده بودیم که کتاب خدا را پیادارند و حدود وی را روان کنند، کافر شمرند و ناروا گفتند. صلحا و این کار را نپسندیدند و گفتارشان را وحشت آورداستند و به آنها گفتند که «بدین بس نکرید که پیشوارا کشتید و اینک برضد همسر پیمبرتان برخاسته اید که چرا شما را به حق خوانده و می خواهد او را با اصحاب پیمبر خدا و پیشوایان اسلام بکشید. پس آنها و عثمان بن حنیف، پیروان غوغایی و جاهل خویش را بازطها و سیابجه بکار انداختند و ما از آنها به جمعی از مردم خیمه ها پناه بردیم. بیست و شش روز چنین بود، دعوتشان می کردیم که به حق گرایند و میان ما و حق حایل نشوند اما خیانت آوردند و نامردی کردند و ما مقابله نکردیم. بیعت طلحه و زبیر را حجت آوردند و پیکی فرستادند که با حجت بیامد اما حق را نشناختند و تحمل آن نکردند و در تاریکی هجوم آوردند که مرا بکشند در صورتی که کسی که با آنها جنگ می کرد من نبودم. از پای نشستند تا به آستان خانه من رسیدند، بلدی همراهِ

«داشتند که بسوی من راهبرشان شود اما گروهی را بردر خانه من یافتند که
 «عمیر بن مرثد و مرثد بن قیس و یزید بن عبد الله بن مرثد از آن جمله بودند با تنی
 «چند از قیسیان و تنی چند از طایفه رباب و اوزد، آسیای جنگه بر آنها بگشت
 «و مسلمانان دورشان را گرفتند و خونشان را بر بختند و خدا عز و جل مردم
 «بصره را باطلحه و زبیر همدل و متفق کرد، اگر کسانی را به انتقام کشته ایم
 «معدور بوده ایم و این حادثه پنج روز مانده از ربیع الآخر سال سی و شش
 «بود.»

عبد الله بن کعب، نوشت در ماه جمادی.

عامر بن حفص گوید: یکی از مردم حدان بنام ضحیم گردن حکیم بن جبلة را بزد
 که سرش بگشت که به پوستش آویخته بود و صورتش بطرف پشت بود.
 منی حدانی گوید: کسی که حکیم را کشت یزید بن اسحم حدانی بود، حکیم
 را میان یزید بن اسحم و کعب بن اسحم یافت که هر دو کشته شده بودند.
 ابوالملیح گوید: وقتی حکیم بن جبلة کشته شد خواستند عثمان بن حنیف را
 بکشند، گفت: «هر جور می خواهید اما سهل بن حنیف، ولایتدار مدینه است، اگر مرا
 بکشید انتقام می گیرد و او را رها کردند. در کار نماز اختلاف کردند، عایشه رضی-
 الله عنها به عبد الله بن زبیر گفت که با کسان نماز کند. زبیر می خواست مقرری مردم را
 بدهد و آنچه را که در بیت المال بود تقسیم کند عبد الله پسرش گفت: «اگر مردم مقرری
 بگیرند پراکنده می شوند.» در باره عبد الرحمان بن ابی بکر توافق کردند و او را بر بیت-
 المال گماشتند.

جارود بن ابی سبره گوید: «شبی که عثمان بن حنیف را گرفتند در عرصه مدینه-
 الرزق غذایی بود که مردم می خوردند. عبد الله خواست آنرا به یاران خویش دهد
 حکیم بن جبلة از رفتاری که با عثمان بن حنیف کرده بودند خبر یافت و گفت: «اگر او
 را باری ندهم خدا ترس نیستم» و با جماعتی از عبد القیس و بکر بن وائل که قیسیان

بیشتر بودند به مدینه الرزق پیش ابن زبیر رفت که گفت: «حکیم چه می خواهی؟»
گفت: «می خواهم که از این غذا بخوریم و مطابق نوشته فیما بین عثمان را رها
کنید که در دارالاماره بماند تا علی بیاید، بخدا اگر برضد شما یارانی داشتم که در
همنان بکوبم، به این مقدار رضایت نمی دادم تا در مقابل کسانی که کشته اید بکشمتان
که شما در مقابل کسانی که از برادران ما کشته اید خونتان حلال است، مگر از خدای
عزوجل نمی ترسید، چرا خونریزی را روا میداتید؟»

گفت: «در مقابل خون عثمان بن عفان رضی الله عنه»

گفت: «اینها که کشتیدشان عثمان را کشته بودند؟ مگر از دشمنی خدا
نمی ترسید؟»

عبدالله بن زبیر گفت: «تا علی خلع نشود از این غذا به شما نمی دهیم و عثمان
ابن حنیف را رهانمی کنیم»

حکیم گفت: «خدا با تو داور عادل، شاهد باش»

آنگاه به پاران خویش گفت: «من درباره جنگ با اینان تردید ندارم هر که
تردید دارد برود.»

سپس با آن جمع به جنگ پرداخت و جنگی سخت در میانه رفت. یکی
ضربتی به ساق پای حکیم زد و آنرا قطع کرد. حکیم ساق پای خویش را بگرفت و
بوی زد که به گردنش خورد و از پای درآمد و به حال مرگ افتاد. آنگاه سوی وی
رفت و بکشتش و بر او تکیه داد، یکی بر او گذشت و گفت: «کی ترا کشت؟»
گفت: «منکایم.»

هدلی گوید: وقتی پای حکیم قطع شد شعری به این مضمون خواند:

«وقتی عزم خویش را جزم کردم

«بپایم گفتم ای پای اییم مدار

«که دست نیرومندم با من است»

عامر گوید: « اشرف پسر حکیم و برادرش رعل بن جبله نیز با وی کشته شدند.

عوف اعرابی گوید: یکی در مسجد بصره پیش طلحه و زبیر و آمدگفت: «شما را بخدا آبا پیمبر خداصلی الله علیه وسلم درباره این سفرتان چیزی به شما گفته است؟»

گوید: «طلحه برخاست و پاسخ نداد و او زبیر را قسم داد که گفت: «نه» ولی شنیدیم که پیش شما در مهابی هست که آمده ایم شریک شما شویم.»

ابن عمر وابسته زبیر گوید: «وقتی مردم بصره با طلحه و زبیر بیعت کردند زبیر گفت: «هزار سوار نیست که با آنها سوی علی روم یا شبیخونی بزنم یا صبحگاهی حمله برم شاید او را پیش از آنکه به ما برسد بکشیم؟»

گوید: «اما کسی جواب نداد»

زبیر گفت: «این فتنه ایست که از آن سخن می گفتم»

وابسته او گفت: «این را فتنه می نامی و بسبب آن جنگ می کنی؟»

گفت: «وای بر تو می نگویم اما نمی بینیم، هیچ کاری نبود که جای پام را در اثنای آن ندیده باشم، جز این کار که نمی دانیم رویه اقبال داریم یا به ادبار»

علقمه بن وقاص لیثی گوید: وقتی طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم روان شدند طلحه را دیدم، او مجلس خلوت را بیش از همه چیز دوست داشت دیدمش که ریش خود را به سینه می مالید، گفتمش: «ای ابا محمد می دانم که مجلس خلوت را بیش از همه چیز دوست داری و می بینم که ریش را به سینه ات میمالی اگر از چیزی آزرده خاطری بنشین»

گفت: «ای علقمه ما که برضد دیگران همدل بودیم اینک دو کوه آهن شده ایم که همدیگر را می جوییم، درباره عثمان کاری از من سرزده که باید به توبه آن خوونم را در راه خونخواهی او بریزم»

گفتم: «تو که ملک و عیال داری محمد بن طلحه را پس بفرست که اگر حادثه‌ای رخ داد جانشین تو باشد»

گفت: «نمی‌خواهم کسی را که در این راه قدم برمی‌دارد منع کنم.»
گوید: «پیش محمد بن طلحه رفتم و بدو گفتم: بهتر است بجای مانی و اگس برای طلحه حادثه‌ای بود به کار عیال و ملک او پردازی»

گفت: «نمی‌خواهم درباره‌ی او از دیگران بیرسم»
مجالدین سعد گوید: وقتی عایشه به بصره آمد به زید بن صوحان چنین نوشت:

«از عایشه دختر ابو بکر مادر مؤمنان و محبوب پیغمبر خداصلی-
«اللهم علیه وسلم، به فرزند صمیمی وی زید بن صوحان. اما بعد: وقتی این
نامه من به تو رسید بیا و ما را در کارمان یاری کن، اگر چنین نمی‌کنی کسان
را از علی بازدار.»

گوید: زید بدو نوشت:

«از زید بن صوحان به عایشه دختر ابی بکر صدیق رضی الله عنه
«محبوب پیغمبر خداصلی الله علیه وسلم. اما بعد: اگر از این کار کناره‌کشی
«وبه خانه خویش بازگردی من فرزند صمیمی توام، و گرنه نخستین کسی
«هستم که تراها می‌کنم»

سخن از رهسپار شدن

علی بن ابی طالب سوی بصره

یزید ضخم گوید: علی در مدینه بود که از کار عایشه و طلحه و زبیر خبر یافت
که آنها سوی عراق رفته‌اند و با شتاب برون شد و امید داشت که به آنها برسد و
بازشان گرداند اما چون به ربه‌ده رسید خبر یافت که دور شده‌اند و روزی چند در ربه‌ده
بماند و خبر یافت که آن جمع آهنگ بصره دارند و آسوده خاطر شد و گفت: «مردم

کوفه را بیشتر دوست دارم که سران عرب جزو آنها هستند» و به آنها نوشت که من شما را از شهرها برگزیدم و اینک در راهم.

عبدالرحمن بن ابی لیلی گوید: علی به مردم کوفه نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد، من شما را برگزیدم و پیش شما اقامت می گیرم که می دانم خدا عزوجل و پیمبر او را دوست دارید، هر که پیش من آید و یاریم کند دعوت حق را پذیرفته و تکلیف خویش را انجام داده است»

طلحة بن اعلم گوید: علی، محمد بن ابی بکر و محمد بن عون را سوی کوفه فرستاد.

مردم برای مشورت درباره حرکت پیش ابوموسی آمدند.

ابوموسی گفت: «راه آخرت اینست که بمانید و راه دنیا اینست که حرکت کنید، خودتان دانید.»

گوید: گفته ابوموسی به دو محمد رسید و از او دوری گرفتند و سخنان درشت گفتند. ابوموسی گفت: «بخدا بیعت عثمان بگردن من و یار شماست، اگر بخواهیم جنگ کنیم، جنگ نمی کنیم تا همه قاتلان عثمان هر کجا باشند کشته شوند.»

گوید: علی در آخر ماه ربیع الاول سال سی و ششم از مدینه برون شد و خواهر علی بن عدی که از تیره عبدشمس بود شعری به این مضمون گفت:

«خدا یا شتر علی را پی کن

و حمل او را برای شتر مبارک مکن

«بدانید که علی بن عدی همراه وی نیست»

شعبی گوید: وقتی علی در ربنده فرود آمد، جماعتی از مردم طی پیش علی آمدند، بدو گفتند: «اینک جماعتی از مردم طی آمده اند که بعضی شان می خواهند با تو حرکت کنند و بعضی دیگر می خواهند به تو سلام گویند»

گفت: «خدا همه را پاداش نیک دهد، خدا مجاهدان را بر ماندگان فضیلت داده و پاداش بزرگ.»

گوید: آنگاه به نزد وی در آمدند، علی گفت: «ما را چگونه دیده اید؟»
گفتند: «همه نیک و دلخواه.»

گفت: «خدایتان پاداش نیک دهد که به دلخواه اسلام آوردید و بامرتدان جنگ کردید و زکات خویش را بتمام به مسلمانان دادید.»

گوید: آنگاه سعید بن عبیدطایی بیخاست و گفت: «ای امیر مومنان! کسانی هستند که زبانشان آنچه را در دل دارند بیان می کند، بخدا زبان من آنچه را در دل دارم بیان نمی تواند کرد، کوششی می کنم و توفیق از خداست. من در نهان و عیان نیکخواه توام و همه جا با دشمنت می جنگم و برای توحفی قابلم که برای هیچیک از مردم روزگارث قابل نیستم به سبب فضیلت و قرابت که داری»
علی گفت: «خدایت پیامرزا زبانت آنچه را در خاطرت نهان است ادا کرد.»

گوید: سعید در صقین کشته شد، خدایش رحمت کند.

محمد گوید: وقتی علی به ربه رسیده آنجا همانند محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر را سوی کوفه فرستاد و به آنها نوشت:

«من شما را بر مردم شهرها ترجیح داده ام و به سبب این حادثه که رخ داده از شما کمک می خواهم. یاران دین خدا باشید و ما را کمک کنید»
«و به پاخیزید. اصلاح این است که ما می خواهیم که همه امت برادر شوند»
«هر که این را خواهد و مرجح شمارد حق را خواسته و مرجح شمرده و»
«هر که از این بیزار باشد از حق بیزاری کرده و آنرا حقیر شمرده»

گوید: آند و برفتند و علی در ربه بماند که آماده شود و کس سوی مدینه فرستاد که آنچه می خواست از مرکب و سلاح بدو پیوست و دستور خویش بداد و در میان

کسان به سخن ایستاد و گفت:

«خدا عزوجل ما را از پس ذلت و کمی و دشمنی و دوری که بود،
 «به اسلام عزت داد و رفعت بخشید و برادران کرد و مردم چندان که خدا
 «خواست چنین بودند که اسلام دینشان بود و حق در میانشان بود و قرآن
 «پیشوایشان بود تا این شخص به دست این قوم که شیطان تحریششان کرده
 «بود تا میان این امت تباهی آرد کشته شد، بدانید که این امت نیز بناچار
 «پراکنده می شود چنانکه امتهای پیشین پراکنده شدند، از شر آنچه شدنی
 «است بخدا پناه می بریم»

بار دیگر سخن کرد و گفت :

«ناچار آنچه شدنیست باید بشود، بدانید که این امت هفتاد و سه
 «فرقه می شود که از همه بدتر فرقه ایست که به من انتساب گیرد اما به عمل
 «من پای بند نباشد، دانسته اید و دیده اید، بدین خویش پای بند باشید از
 «هدایت پیمبران صلی الله علیه وسلم بهره گیرید و از سنت وی پیروی کنید
 «و هر چه را مبهم دیدید به قرآن عرضه کنید و هر چه را رد کرد، رد کنید
 «خدای عزوجل را پروردگار خویش دانید و اسلام را دین، و محمد را
 «پیمبر، و قرآن را داور و پیشوای خویش»

و هم محمد گوید : وقتی علی می خواست از ربنده سوی بصره رود، پسر
 رفاعه بن رافع پیش وی به پا خاست و گفت: «ای امیر مؤمنان چه می خواهی و ما را کجا
 میبری؟»

گفت : «آنچه می خواهیم و قصد داریم صلح است اگر از ما بپذیرند و

دعوت ما را اجابت کنند»

گفت: «اگر اجابت نکردند؟»

گفت: «با عذرشان رهاسان می کنیم و حقشان را می دهیم و صبر می کنیم»

گفت: «اگر راضی نشدند؟»

گفت: «تا بماکاری نداشته باشند با آنها کاری نداریم»

گفت: «اگر کاری داشته باشند؟»

گفت: «دفاع می کنیم»

گفت: «نیکو است»

گوید: و نیز حجاج بن غزیه انصاری بپاخاست و گفت: «ترا به کردار خشنود
میکنم چنانکه به گفتار خشنودم کردی» و شعری به این مضمون خواند:

«دریاب دریاب،

«پیش از آنکه فرصت برود

«مارا به طرف این صدا بیر

«جانم نماند اگر از مرگ بترسم»

سپس گفت: «بخداع و جل را که ما را انصار نام داده، نصرت می دهیم»

گوید: امیر مؤمنان روان شد. ابولیلی بن عمرو بن جراح بر مقدمه وی بود.

پرچم به دست محمد بن حنفیه بود، عبدالله بن عباس بر پهلوی راست بود، عمرو بن ابی

سلمه یا عمرو بن سفیان بن عبدالاسد بر پهلوی چپ بود علی با هفتصد و شصت کس

حرکت کرد رجز خوان وی رجزی به این مضمون می خواند:

«پرستوان بروید و شتاب کنید

«که وقت رفتن است

«نکو گوید تا به نیکی برسد

«و با طلحه و زبیر بجنگید.»

رجز خوان، پشایش علی می رفت، علی بر شتر سرخ رنگ خویش بود و

اسب تیره رنگی را یدک می کشید.

گوید: در فید جوانی از بنی سعد بن ثعلبه بنام مره به جمع برخورد و گفت:

«اینان کیانند؟»

گفتند: «امیر مومنان»

گفت: «سفریست فانی، پراز خون نفوس فانی»

علی این را بشنید و او را پیش خواند و گفت: «نامت چیست؟»

گفت: «مره»

گفت: «خدایم معاش را تلخ کند، کاهن قومی؟»

گفت: «نه، اثر بینم»

وقتی در فید فرود آمد، مردم اسدوطی پیش وی آمدند و خویشان را بر او عرضه کردند.

گفت: «به جای خویش بمانید که مهاجران بسند.»

گوید: پیش از حرکت علی، یکی از مردم کوفه به فید آمد که بدو گفت:

«کیستی؟»

گفت: «عامر بن مطر لیبی شیبانی»

گفت: «چه خبر داری؟»

مرد شیبانی با وی خبر می گفت تا درباره ابو موسی از او پرسید.

گفت: «اگر صلح می خواهی ابو موسی مرد این کار است و اگر جنگ

می خواهی ابو موسی مرد این کار نیست.»

گفت: «به خدا جز این نمی خواهم که صلح به ما باز گردد.»

گفت: «خیر را با تو گفتم.»

گوید: آنگاه مرد شیبانی خاموش ماند و علی نیز خاموش ماند.

محمد بن حنفیه گوید: عثمان بن حنیف که موی سروریش و ابروان وی را کنده

بودند در ربنه پیش علی آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان! مرا با ریش فرستاده بودی و

بی ریش پیش تو آمدم»

گفت: «پاداش و نیکی یافتی، پیش از من دو کس کار مردم را عهده‌دار شدند و مطابق قرآن عمل کردند، پس از آن سومی عهده‌دار شد و گفته‌ها بود و عمل‌ها، پس از آن با من بیعت کردند، طلحه و زبیر نیز بیعت کردند، آنگاه بیعت مرا شکستند و کسان را برضد من برانگیختند. عجیب است که از ابوبکر و عمر اطاعت می‌کردند و مخالفت من می‌کنند، بخدا می‌دانند من از گذشتگان کمتر نیستم، خدا با قصدشان را بی‌اثوکن و منظورشان را بسر مبر و اعمالشان را کفرده»

محمد گوید: وقتی علی به اعلیه رسید از سرگذشت عثمان بن حنیف و نگهبانان وی خبر یافت و به سخن ایستاد و خبر را با قوم در میان نهاد و گفت: «خدا با مرا از بلیه کشتن مسلمانان که طلحه و زبیر بدان دچار شده‌اند مصون دارو همه ما را از آن محفوظ دار»

گوید: «و چون به اساد رسید از سرنوشت حکیم بن جبله و قاتلان عثمان خبر یافت و گفت: «الله اکبر، اینک که طلحه و زبیر انتقام خویش را گرفته‌اند کی مرا از آنها خلاص می‌کند و این آیه را خواند:

« ما اصاب من مصیبة فی الارض و لافی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلکم علی الله بسیرا »

یعنی: هر مصیبتی در زمین افتد با بجانها تان رسد پیش از آنکه خلقش کنیم در نامه‌ای بوده که این برای خدا آسان است.

و چون به ذی قار رسیدند، عثمان بن حنیف پیش وی آمد که در صورتش مویز بود و چون علی او را دید به باران خویش نگریست و گفت: «این وقتی از پیش مارفت پیر بود و اینک که پیش ما باز آمده جوان است.»

گوید: و همچنان در ذی قار بماند که در انتظار محمد و محمد بود. از سرنوشت قوم ربیع و اینکه عبدالقیس برون آمده و بر راه مانده‌اند خبر یافت و گفت:

عبدالقیس نیکوترین تیرهٔ ربیعه است و در همهٔ ربیعه نکویی هست. آنگاه شعری به این مضمون خواند:

«دریغ از ربیعه

«ربیعه شنوا و مطیع

«که حادثه پیش از من به آنها رسید

«علی دعوتی شنیدنی کرد

«که به سبب آن منزلی رفیع یافتند»

گوید: مردم بکر بن وائل نیز می‌خواستند با وی حرکت کنند و به آنها همان جواب داد که به مردم طی و اسد داده بود.

گوید: «و چون محمد و محمد به کوفه رسیدند و نامهٔ امیر مومنان را به ابوموسی دادند و دستور وی را با مردم در میان نهادند و جوابی نشنیدند، شبانگاه گروهی از خردمندان پیش ابوموسی رفتند و گفتند: «در بارهٔ رفتن چه رای داری؟»

گفت: «دیروز رای می‌باید داشت نه امروز، آن سنی که در گذشته کرده‌اید این وضع را پیش آورد که می‌بینید، دو چیز مانده: بجای ماندن راه آخرت است و رفتن، راه دنیا است، انتخاب کنید.»

پس هیچکس حرکت نکرد و دو فرستاده خشمگین شدند و بسا ابوموسی درشتی کردند.

ابوموسی گفت: «بخدا بیعت عثمان به گردن من و گردن یار شماست، اگر ناچار باید جنگ کرد با کسی جنگ نمی‌کنیم تا کار فاتلان عثمان هر کجا باشند بکسر شود.»

گوید: فرستادگان سوی علی رفتند و در ذی‌قار بدو رسیدند و خبر را با وی بگفتند، علی با اشتر بیرون شده بود که برای رسیدن به کوفه شتاب داشت.

به اشتر گفت: «ای اشتر! کار ابوموسی را تو ترتیب دادی که در همه چیز دخالت می کنی سپرده است، تو و عبدالله بن عباس بروید و آنچه را به تباهی افکنده ای سامان بده» گوید: عبدالله بن عباس با اشتر برفتند و به کوفه رسیدند و با ابوموسی سخن کردند و برای رام کردن وی از بعضی مردم کوفه کمک خواستند. ابوموسی به مردم کوفه گفت: «من در حادثه جرحه با شما بودم و اکنون نیز با شما هستم»

آنگاه مردم را فراهم آورد و با آنها سخن کرد و گفت: «ای مردم! یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم که در جنگها همراه وی بوده اند کار خدا عزوجل و کار پیامبر را از آنها که با وی نبوده اند، بهتر دانند، شمار ابرما حقی هست که اینک ادامی کنیم، رای درست آن بود که سلطه خدا را سبک شمارید و برخدا عزوجل جرات میارید، رای درست دیگر این بود که هر که را از مدینه سوی شما آمد بگیرید و پس فرستید تا همسخن شوند و به تکلف وارد این کار مشوید که آنها بهتر از شما میدانند صلاحیت امامت با کیست، اینک که چنین شده فتنه ایست گر، که در اثنای آن خفته از بیدار بهتر و بیدار از نشسته بهتر، و نشسته از ایستاده بهتر، و ایستاده از سوار بهتر، مایه ای از مایه های عرب باشید، شمشیرها را در نیام کنید، و سراز نیزه ها برگیرید و زره کمانها را ببرید و مظلوم و محنت دیده را پناه دهید تا وضع بهتر شود و این فتنه از میان بر خیزد.»

محمد گوید: چون ابن عباس با ابن خبیر پیش علی بازگشت، حسن را پیش خواند و روانه کرد، عمار بن یاسر را نیز با وی فرستاد و بدو گفت: «برو و آنچه را به تباهی داده ای اصلاح کن»

گوید: «هر دو برفتند تا وارد مسجد کوفه شدند. نخستین کس که پیش آنها آمد مسروق بن اجدع بود که روبه روی عمار آمد و گفت: «ای ابوالیقظان برای چه عثمان را کشتید؟»

گفت: «برای آنکه به عرض ما ناسزا می گفت و کتکمان می زد.»

گفت: «بخدا این عقوبت که کردید همانند آن نبود که تحمل کرده بودید، اگر صبوری کرده بودید نکوتر بود.»

آنگاه ابوموسی بیامد و حسن را بدید و پیش خود نشانید و روبه عمار کرد و گفت: «ای ابوالیقظان تو نیز جزو کسان بر امیر مؤمنان تاختی و خویشتن را باید کاران قرین کردی.»

گفت: «چنین نکردم اما بدم نیامد.»

حسن گفتگوی آنها را برید و روبه ابوموسی کرد و گفت: «ای ابوموسی چرا مردم را از ما باز میداری، بخدا ما بجز صالح نمی خواهیم و از کسی همانند امیر مؤمنان نگران نیاید بود.»

گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، راست گفتی اما مشورت گوی امانتدار است از پیامبر خدای صلی الله علیه و سلم شنیدم که می گفت: فتنه ای خواهد بود که در اثنای آن نشسته از ایستاده بهتر است و ایستاده از رونده بهتر و رونده از سوار بهتر. خدای عزوجل ما را برادران کرده و مال و خونمان را حرمت داده و گفته:

«يا ايها الذين آمنوا، لا تأكلوا اموالكم بينكم يالباطل الا ان تكون تجارة عن-
تراض منكم ولا تقتلوا انفسكم ان الله كان بكم رحيماً»^۱

یعنی: شما که ایمان دارید اموالتان را مابین خودتان بناحق مخورید مگر معامله ای، باشد بتراضی شما، خودتان را نکشید که خدا با شما رحیم است و هم او عزوجل گفته:

«ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزائه جهنم خالدا فيها و غضب الله علیه ولعنه و اعدله
عذابا عظيما»^۲

یعنی: و هر که مؤمنی را بعمد بکشد سزای او جهنم است که جاودانه در آن

۱ - نساء، آیه ۲۴

۲ - نساء، آیه ۹۲

باشد و خدا بر او غضب آورد و لعنتش کند و عذابی بزرگ برای او مهیا دارد.»

عمار خشمگین شد که این سخن را خوش نداشت، برخاست و گفت: «ای مردم! این سخن را خاص او گفته که تو در انزای فتنه نشسته باشی بهتر از آنکه ایستاده باشی.»

یکی از مردم بنی تمیم برخاست و به عمار گفت: «ای بنده احموش باش، دیروز با عوغایبان بودی و اینک با امیر ما سفاهت می کنی؟»

زید بن صوحان و گروه وی برجستند و کسان برجستند، ابو موسی مردم را از همدیگر جدا داشت، آنگاه برفت تا به منبر رسید، مردم آرام شدند، در این وقت زید که برخی نشسته بود بدر مسجد آمد و دو نامه عایشه را که به او و مردم کوفه نوشته بود همراه داشت. نامه مردم را جسته بود و به نامه خویش پیوسته بود و هر دو را آورده بود که نامه خاص و نامه عام با وی بود که چنین بود:

«اما بعد، ای مردم، بجای مانید در خانه هایتان بنشینید، مگر برای

«تعقیب قاتلان عثمان»

و چون نامه را بسر برد گفت: «به عایشه دستوری داده اند به ما نیز دستوری داده اند، با او دستور داده اند در خانه اش بماند، به ما دستور داده اند جنگ کنیم تا فتنه نماند. وی آنچه را دستور داشته بما دستور داده و کاری را که ما دستور داشته ایش پیش گرفته.»

شب بی ربیعی برخاست و گفت: «ای عمانی زید از مردم عبدالقیس بود و از مردم بحرین نبود. در جلولا دزدی کردی که دستت را بردند، خلاف مادر مؤمنان کردی که خدایت بکشد، دستور عایشه همانست که خدا دستور داده که میان مردم صلح آرید، چنین گفتی، اما قسم بپروردگار که به، مردم را بهم می ریزی.»

آنگاه ابو موسی پیاخاست و گفت: «ای مردم، اطاعت من کنید که مایه ای از مایه های عرب شوید که ستم دیده به شما پناه آورد و ترسان میان شما باشد، مایه اران

محمد صلی الله علیه و سلم آنچه را شنیده ایم بهتر می دانیم که فتنه وقتی بیاید شبهه انگیزد و چون برود روشن شود، این فتنه، رنج آور است چون درد شکم که با باد شمال و جنوب و صبا و دبور آید و ناگهان آرام شود و کس نداند از کجا آمد و مردم مسکین را چنان واگذارده که بود. شمشیرها را در نیام کشید، نیزه‌ها را کوتاه کنید، تیرها را بگذارید و زه‌ها را پاره کنید و در خانه‌ها بنشینید، اگر قرشیان مصر باشند که از خانه هجرت در آیند و از مردم واقف با و در خلافت دوری کنند بخودشان واگذاریدشان که دریدگی خویش را رفو کنند و شکاف خود را پر کنند، اگر چنین کنند به سود خویش کوشیده‌اند و اگر نکنند برای خودشان بلیه آورده‌اند و غنشان در مشک خودشان می‌ریزد. از من اندرز خواهید نه دغ‌کاری، اطاعت من کنید تا دین و دنیاتان سلامت ماند و هر که این فتنه را پدید آورد به آتش آن بسوزد.»

زید برخاست و دست بریده خویش را بلند کرد و گفت: «ای عبدالله بن قیس! فرات را از راه خود بازگردان، از آنجا که می‌آید برش گردان تا به آنجا که آمده پس رود، اگر این کار توانی کرد توان این کار نیز خواهی داشت، از کاری که توان آن نداری دست بردار آنگاه این دو آیه قرآن را خواند:

الم، احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون. ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین.

یعنی: «الف. لام. میم، مگر این مردم پنداشته‌اند به (صرف) اینست که گویند ایمان داریم رها شوند و امتحان نشوند. کسانی را که پیش از ایشان بودند امتحان کردیم تا خدا کسانی را که راست گفته‌اند معلوم کند و دروغ‌گویان را نیز معلوم کند.»

سپس گفت: «سوی امیر مؤمنان و سرور مسلمانان روید، همگان سوی او حرکت کنید که کار درست کرده باشید.»

فمعاق بن عمرو برخواست و گفت: «من خیر خواه و دلسوز شمایم و میخواهم که راه صواب گیرید و سخنی درست با شما می گویم، کار درست همانست که امیر می گوید اگر میسر باشد، اما آنچه زید می گوید، زید در این کار بوده و نسبکخواهی از او مجوید، کسی که در فتنه دویده و در آن دخالت کرده از فتنه باز نمی دارد. گفتار درست اینست که ناچار زمامداری باید که کار مردم را به نظام آرد و ظالم را بداد و مظلوم را نیرو دهد، اینک علی زمامدار است و دعوت متصفانه می کند که به صلح می خواند، حرکت کنید و کار را از نزدیک ببینید و بشنوید.»

سیحان گفت: «ای مردم برای کار و این مردم زمامداری باید که ظالم را دفع کند و به مظلوم کمک کند و مردم را به جماعت آرد، اینک زمامدار شما دعوتتان می کند که در کار میان وی و بارش بنگرید. وی امین است و به کار دین داناست، هر که آمدنیست بیاید که ما به سوی وی روانیم.»

عمار از پس تندی نرم شد و چون سیحان سخن بسر برد، وی به سخن آمد و گفت: «این پسر عم پیمبر خداست و شما را برای مقابله با همسر پیمبر خدا و طلحه و زبیر دعوت می کند. شهادت میدهم که عایشه در دنیا و آخرت همسر پیمبر است، در کار حق بنگرید و باز بنگرید و همراه آن بجنگید.»

یکی گفت: «ای ابوالیقظان! حق با کسی است که می گوئی اهل بهشت است و بر ضد کسی که نمی گوئی اهل بهشت است.»

حسن بن علی گفت ای عمار بس کن که از هر کسی کاری ساخته است.

آنگاه حسن برخواست و گفت: «ای مردم به ندای امیر خویش پاسخ گوید و سوی برادرانان حرکت کنید باید کسانی برای این کار روان شوند بسخدا اگر خردمندان بدان پردازند برای حال و بعد بهتر است دعوت ما را بپذیرید و ما را در طلبه مشرک کمک کنید.»

مردم به ترمی گراییدند و پذیرفتند. در این هنگام گروهی از مردم طی پیش عدی